

الشمس  
المنيرة  
المنيرة  
المنيرة



- سرشناسه: افضل، محمدرضا، ۱۳۳۴ -  
 عنوان قراردادی: مثنوی . برگزیده . شرح  
 عنوان و نام پدیدآور: معارف مثنوی / محمدرضا افضلی .  
 مشخصات نشر: قم : مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ، ۱۴۳۷ ق. = ۱۳۹۴ .  
 مشخصات ظاهری: ۸۰۸ ص.  
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۰۹۷-۴
- وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
 یادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۸ .  
 یادداشت: چاپ دوم .  
 یادداشت: کتابنامه: ص. [۸۰۷] - ۸۰۸ .  
 موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی -- نقد و تفسیر  
 موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد  
 شناسه افزوده: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی . برگزیده . شرح  
 شناسه افزوده: جامعة المصطفی ﷺ العالمية .  
 مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ
- رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ م ۷ الف / ۳۰۱ PIR۵۳  
 رده بندی دیویی: ۸۱۳۱  
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۳۱۷۶۵

# معارف مثنوی

محمد رضا افضلی



مرکز بین المللی  
ترجمه و نشر المصطفی ﷺ

## معارف مثنوی

تحقیق و پژوهش: محمدرضا افضلی

چاپ دوم: ۱۳۹۴ش / ۱۴۳۷ق

ناشر: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ

● چاپ: نارنجستان ● قیمت: ۳۷۰۰۰۰ ریال ● شمارگان: ۳۰۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مراکز فروش:

- قم، چهارراه شهدا، خیابان معلم غربی (حجتیه)، نبش کوچه ۱۸. تلفکس: ۰۲۵-۳۷۸۳۹۳۰۵-۹
- قم، بلوار محمدامین، سه‌راه سالاریه. تلفن: ۰۲۵-۳۲۱۳۳۱۰۶ - فکس: ۰۲۵-۳۲۱۳۳۱۴۶
- قم، مجتمع ناشران، طبقه سوم واحد ۳۰۸. تلفن: ۰۲۵-۳۷۸۴۲۴۰۲

pub.miu.ac.ir miup@pub.miu.ac.ir

با سپاس از دست‌اندرکارانی که ما را در تولید اثر یاری رساندند.

## سخن ناشر

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب  
مثنوی او چو قرآن را مدل هادی بعضی و بعضی را مضمّل  
«شیخ بهائی»

سراینده مثنوی شخصیت ممتازی است به نام محمد با لقب جلال الدین، که علاقه‌مندان او، وی را به لفظ «مولانا» یاد کرده‌اند. و افلاکی در مناقب العارفین از قاضی نجم الدین روایت می‌کند که پیش از مولانا، نام مثنوی و لقب مولانا به صورت عام به کار می‌رفته، اما چون به مولانا منصوب شد، خاص گشت، چون مثنوی گویند، عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولانا است، و چون مولانا گویند، حضرت او مفهوم می‌شود.

چکامه اندیشه و عقاید و الهامات مولانا در مثنوی معنوی را می‌توان در ابیات آغازین مثنوی به صورت یک مکتب تربیتی عرفانی به وضوح مشاهده کرد:

بشنو، این نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند  
کز نیستان تا مرا بُریده‌اند در نَفرِمَ مرد و زن نالیده‌اند  
سینه خواهم شَرّجه شَرّجه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق  
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
جان کلام در مثنوی شریف همین است که این (نی) می‌خواهد خود را به (نیستان) که  
ماورای این جهان هستی است باز گرداند، و به مبداء خود پیوند زند.

در گرد این محور حیاتی، مولانا مباحث ارزشمند و گسترده‌ای از اخلاق و عرفان، برگرفته از آیات قرآنی و احادیث شریف نبوی، و نهج البلاغه مطرح می‌کند، و در طرح

مباحث چه بسا دریافت‌ها و برداشت‌های تازه و با طراوتی می‌بینیم که جز در مثنوی نمی‌توان دید...

و اما کتابی که در پیش روی شما است به عنوان یک اثر ماندگار خلاصه‌ای است از شرح موضوعی مثنوی از کتاب (سروش آسمانی) که مؤلف ارجمند جناب آقای محمدرضا افضلی، معارف بلند مثنوی را در قالب یک مجلد در اختیار اهل ادب و اخلاق و عموم علاقه‌مندان به عرفان قرار داده است.

مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی ﷺ ضمن گرامیداشت تلاش و زحمت طاقت‌فرسای مؤلف، این اثر را به عموم جامعه اسلامی تقدیم می‌کند.

مرکز بین‌المللی  
ترجمه و نشر المصطفی ﷺ

## فهرست

۵	سخن ناشر.....
۷	فهرست.....
۱۹	مقدمه.....
۱۹	مثنوی از نگاه آفریدگار مثنوی.....
۲۲	مثنوی و فقر و فنای عارفانه.....
۲۴	مثنوی را پایانی نیست، همانند قرآن.....
۲۶	جلوه معنوی مثنوی.....
۲۹	مثنوی؛ زاییده الهامات ربّانی.....
۳۰	نقد اهل حسد و طعنه زندگان بر مثنوی.....
۳۴	نقد مولانا از منتقدان مثنوی.....
۳۹	۱. معرفت‌شناسی.....
۳۹	ارزش دانش و معرفت.....
۴۰	علم و معرفت دریایی است بیکرانه.....
۴۱	جوینده حکمت و معرفت.....
۴۲	دانش اهل دل و اهل تن.....
۴۳	ادراک حقایق و باده خوشگوار معارف.....
۴۶	معرفت علمی و معرفت شهودی.....
۴۷	حکمت، رزق و روزی الهی.....
۴۸	مراتب آگاهی و ادراک بشر.....
۴۹	کوشش مقلدانه و محققانه برای کشف حقیقت.....
۵۳	مراتب و جایگاه عقل در کلام مولانا.....
۵۵	عقل دنیایی و عقل معرفت یاب.....

- ۵۷..... جایگاه عقل و جان .....
- ۵۹..... عقل و عشق .....
- ۶۰..... درک نقلی، درک عینی و درک عقلی .....
- ۶۱..... نقد ظاهرینان و اهل تقلید .....
- ۶۲..... نقاش اندیشه‌ها و امعان نظر .....
- ۶۳..... گوهر شب‌چراغ یا روح معرفت‌یاب .....
- ۶۵..... ۲. مبدأشناسی .....
- ۶۵..... سر منزل معرفت .....
- ۷۵..... توفیق ادب بندگی .....
- ۷۷..... شیدایی و معرفت الهی .....
- ۸۰..... توحید ناب؛ وصف فنای افعالی عاشق .....
- ۸۵..... آفتاب معرفت .....
- ۸۷..... بینش توحیدی .....
- ۹۲..... میناگر هستی .....
- ۹۳..... شاهدهی بر هستی مطلق .....
- ۹۶..... توحید عاشقانه و تنزیه عالمانه .....
- ۱۰۵..... عینیت توحید و خلق‌گرایی .....
- ۱۰۹..... خوب و بد آفرینش نشانه‌ خداوندی .....
- ۱۱۱..... مات اویم مات اویم مات او .....
- ۱۱۶..... وصول به حق در حقیقت نماز .....
- ۱۱۸..... شراب شهود جمال حق .....
- ۱۲۰..... رزق رزق .....
- ۱۲۰..... آوای توحید .....
- ۱۲۲..... همه در پی یک حقیقت‌اند .....
- ۱۲۴..... معرفت توحیدی و خودشناسی .....
- ۱۳۳..... هدف غایی از آفرینش بشر .....
- ۱۳۵..... توجه به اسباب شما را از پروردگار غافل نکند .....
- ۱۳۶..... حکمت اوصاف الهی .....
- ۱۳۷..... تفسیر کلمه «الله» .....
- ۱۳۸..... حکمت و هدف‌مندی آفرینش (معارف توحیدی) .....
- ۱۴۳..... انسان عاشق، محبوب حضرت حق .....
- ۱۵۰..... پرهیز از نفسانیات، راه وصول به معشوق است .....
- ۱۵۳..... درد فراق محبوب، گدازنده‌تر از آتش است .....
- ۱۵۴..... چه کنم؟ با که توان گفت که او .....



۱۵۶	تجدید عهد با پیمان ازلی
۱۵۸	کیمیای تجلیات جمال الهی
۱۶۱	رابطهٔ پروردگار با بندگان (قهر و لطف)
۱۶۵	ملاک کار عاشقان، شهود ذات حق است
۱۶۷	بندهٔ پروردن بیاموز ای خدا
۱۶۸	می‌خدایم می‌دهد از نقش وی
۱۶۹	مست تجلی حضرت حق
۱۷۱	تأثیر عوامل غیبی در زندگی روحانی و معنوی
۱۷۲	مناجات عاشقانه و مجذوبانه با خدا
۱۸۰	جنگ و صلح ما، قهر و لطف الهی است
۱۸۲	تفسیر حب الوطن من الایمان
۱۸۳	ژرف‌اندیشان به حقیقت او نرسند
۱۸۶	با عنایت الهی، همهٔ اجزای جهان عاشق یکدیگرند
۱۹۰	همه در پنجه تقلاب حقیق
۱۹۱	رابطهٔ باطنی عاشق و معشوق
۲۰۰	توحید حقیقی
۲۰۲	تمام هستی حکایت از وجود خالق دارد
۲۰۲	ترسم از خامش کنم آن آفتاب
۲۰۴	نجوای عاشقانه
۲۰۸	شاه عشقت خواند زوتر باز گرد
۲۰۹	گوهر نفیس انسانی و تجلیات بی‌حد سبجانی
۲۱۰	آن نقاش ازل
۲۱۱	تراوشات عشق الهی
۲۱۴	آینه دل، تجلی‌گاه عشق خداست
۲۱۶	معیت حق بایندهٔ و معیت بندهٔ آگاه با حق
۲۱۸	الطاف خفیة الهی (نوازش‌های پنهانی پروردگار)
۲۱۹	نیایش و تسبیح موجودات
۲۲۰	صبغة الله و رنگ معنویت
۲۲۱	خط حفاظتی پروردگار
۲۲۲	گفت‌وگو با مهرانگیز هستی
۲۲۶	سبب سازی و سبب سوزی حق
۲۳۰	چشش، کشش، کوشش
۲۳۲	استدراج و مکر الهی
۲۳۳	امتحان و آزمایش الهی رسواکننده است

- ۲۳۶..... قبض و بسط دل در دست خداست
- ۲۳۷..... فسون الهی
- ۲۳۹..... اشتیاق دیدار حق
- ۲۴۱..... بوی معنویت
- ۲۴۲..... سروش آسمانی
- ۲۴۸..... جود و کرم الهی
- ۲۴۹..... اسم اعظم و رابطه معنوی
- ۲۵۳..... این چنین اکسیرها اسرار توست
- ۲۵۴..... خلوتگه حق
- ۲۵۵..... الهامات ربّانی و سروش‌های غیبی
- ۲۵۶..... جلوه‌های محبت حق
- ۲۵۷..... عنایت دیر پای حق
- ۲۵۸..... تسبیح موجودات و همه کائنات
- ۲۵۹..... به سوی دریای وحدت الهی
- ۲۶۰..... اتحاد عاشق و معشوق
- ۲۶۴..... چگونگی صدور کثیر از واحد در عرصه جهان هستی
- ۲۶۷..... وحدت جوهری ادیان و مذاهب
- ۲۶۸..... حدود و قدم عالم از منظر عینیت‌گرایی عارفانه
- ۲۷۲..... ابتلائات اهدا کننده مراتب معنوی و کمال است
- ۲۷۴..... جبر و اختیار
- ۲۸۲..... توکل جبریون
- ۲۸۹..... جبر خاصه نه جبر عامه
- ۲۹۰..... عشق؛ راه برون رفت از معضلات جبر و اختیار
- ۲۹۱..... قضا و قدر و مشیت الهی
- ۲۹۴..... همه چیز وابسته به مشیت حق است
- ۲۹۷..... قضای الهی
- ۲۹۹..... رضا به قضای الهی و معرفت شهودی
- ۳۰۳..... موضوع اختیار و مسئولیت انسان
- ۳۰۵..... قضا و قدر با مختار بودن انسان تناقضی ندارد
- ۳۱۰..... تفسیر حدیث «جفّ القلم بما هو کائن»
- ۳۱۳..... هدف ابتلائات و قضای الهی، سازندگی انسانهاست
- ۳۱۴..... راز و نیاز نی با میناگر هستی
- ۳۱۹..... ۳. هستی‌شناسی
- ۳۱۹..... باطن هستی یا عالم غیب

۳۲۰	.....عالم غیب
۳۲۳	.....صورت ظاهر و عالم معنا
۳۲۳	.....شمه‌ای از حقایق هستی
۳۲۴	.....ارزش دنیا و سرمایه این جهانی
۳۲۵	.....ادراک و شعور بندگی جمادات و گیاهان
۳۲۷	.....قانون تنازع بقا یا آکل و مأکول
۳۲۹	.....نسبی بودن پدیده‌های جهان
۳۳۰	.....حاکمیت اصل تضاد در جهان هستی
۳۳۲	.....درک حقیقت هستی، فناى خودی‌هاست
۳۳۴	.....حرکت جوهری زنجیره‌های تکوین
۳۳۵	.....معنای روح ناگشوده است
۳۳۵	.....جهان تجاذب و جذبۀ الهی
۳۳۶	.....تجانس و همگنی روحی و باطنی
۳۴۰	.....حرکت در بستر زمان
۳۴۰	.....انجذاب‌های این جهانی؛ سایه‌ای از جذبۀ الهی
۳۴۱	.....نمایش هنر الهی در ایجاد اضداد در دل یکدیگر
۳۴۲	.....تأثیر عوامل غیبی در زندگی روحانی و معنوی
۳۴۴	.....سراسر هستی، جلوه گاه جمال الهی است
۳۴۵	.....واکنش اجزای جهان بر اعمال و رفتار انسان
۳۴۷	.....۴. پیامبرشناسی
۳۴۷	.....نام احمد، نام جمله انبیاست
۳۴۷	.....مشاهده جمال حق
۳۴۹	.....حقیقت محمدیه، توصیف پیامبر اسلام
۳۵۰	.....وظیفه پیامبری، نگاهی به سوره عبس
۳۵۲	.....وصفی از پیامبر
۳۵۲	.....وظیفه رسالت و تبلیغ
۳۵۲	.....انکار رسالت انبیا و عواقب آن
۳۶۱	.....شفاعت صالحان
۳۶۲	.....جایگاه انبیا و اولیا
۳۶۵	.....خداپرستی ما به خاطر زحمات پیامبر خاتم <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> است
۳۶۶	.....ظلم‌ستیزی انبیا و فلسفه حکومت
۳۶۷	.....تفسیری متفاوت از معراج پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small>
۳۶۷	.....پیامبران و مردان حق در شکست هم پیروزند
۳۷۱	.....ما همه مسیم و احمد کیمیاست

- ۳۷۱ ..... گواهی دادن بتان به عظمت شأن مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۳۷۵ ..... اخلاص سرّ جاودانگی کار انبیا
- ۳۷۷ ..... شمه‌ای از حقیقت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۳۸۰ ..... نقش انبیا در تربیت نفوس
- ۳۸۲ ..... انبیا؛ جلوه کامل عقل معرفت یاب
- ۳۹۷ ..... حکومت بر بسته و حکومت بر رسته
- ۳۹۸ ..... چهره حقیقی و باطنی پیامبر و اولیاء الله
- ۴۰۰ ..... وظیفه انبیا تبلیغ امر الهی است
- ۴۰۲ ..... جنبه الهی و معنوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۴۰۶ ..... نیاز انسان‌ها به پیامبران و اهمیت وحی
- ۴۱۰ ..... مه فشاند نور و سگ عوعو کند
- ۴۱۱ ..... آثار و برکات وجودی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام
- ۴۱۳ ..... خورشید احمدی، خورشید صد توست
- ۴۱۷ ..... انبیا، مظهر وحی و ساقی شراب عشق الهی و کاشف اسرار دو جهان‌اند
- ۴۱۸ ..... مر یتیمی را که سرمه حق کشد
- ۴۲۰ ..... پیامبر و معراج
- ۴۲۱ ..... نقش انبیا در ساختار تربیتی بشر
- ۴۲۳ ..... از طریق پیامبران و اولیا می‌توان به حق پیوست
- ۴۲۸ ..... آگاهی پیامبران بر ضمائر انسان‌ها
- ۴۳۳ ..... ۵. معادشناسی
- ۴۳۳ ..... قیامت یا رستاخیز کبری
- ۴۳۷ ..... روز رسوایی و شکوفایی
- ۴۴۲ ..... حشر و روز رستاخیز
- ۴۴۴ ..... از قیامت دنیا تا قیامت کبری
- ۴۴۶ ..... وقوع قیامت و ظهور رازهای درون خلایق
- ۴۴۶ ..... حیات اخروی، حیات عینیت‌هاست
- ۴۴۷ ..... دنیا، بازیچه‌ای بیش نیست
- ۴۴۸ ..... زین قیامت صد جهان افزون شده
- ۴۴۹ ..... قیامت، نقد حال تو بود
- ۴۵۰ ..... سوگ‌نامه تعزیت در قیامت
- ۴۵۲ ..... تجسم اعمال در قیامت
- ۴۵۶ ..... نتیجه اعمال و پیوند جان‌ها
- ۴۵۹ ..... تجسم ملکوتی اعمال و معاد جسمانی
- ۴۶۲ ..... تناسب عمل با جزا و نتیجه آن

- خواب و رهایی از قید و بند این جهانی ..... ۴۶۳
- الهامات الهی در خواب ..... ۴۶۴
- مرگ و رجعت پیاپی انسان و آفرینش ..... ۴۶۶
- نهیب مرگ ..... ۴۶۷
- آرزوی مرگ یا سرای جاویدان ..... ۴۶۹
- مرگ، پلی ارتباطی است که دوست را به دوست می‌رساند ..... ۴۷۰
- چون قفس را بشکند شاه خرد ..... ۴۷۲
- مرگ؛ حیات ابدی و جاودانگی ..... ۴۷۳
- ۶. ولایت‌شناسی ..... ۴۸۳**
- تکاپو برای شناخت ولیّ نعمتان ..... ۴۸۳
- عشق به اولیاءالله ..... ۴۸۴
- شهسواران جلیل ..... ۴۸۵
- ولیّ نعمتان، جبرئیل رحمتند ..... ۴۸۷
- ولی نعمتان سراپا دادرسی و عدالت‌اند ..... ۴۹۰
- نقش گفتمان و رهبری در رهایی از تفرقه و تنازع ..... ۴۹۱
- اولیاءالله از دیدار حق نیرو می‌گیرند ..... ۴۹۶
- اولیاءالله تحت حضانت خاص الهی‌اند ..... ۴۹۷
- شفاعت از نظر مولانا ..... ۴۹۹
- تأثیر اولیا در نظام هستی ..... ۵۰۰
- امام و پیشوای مردم باید اهل بصیرت باشد ..... ۵۰۱
- برکات وجودی اهل البیت و خلیفه‌زادگان مقبل ..... ۵۰۳
- ستایش اولیاءالله؛ ستایش پروردگار است ..... ۵۰۴
- ما طیبانیم شاگردان حق ..... ۵۰۵
- اطاعت از اولیای الهی، حزم و دوراندیشی است ..... ۵۰۶
- اولیا و عنایات حق ..... ۵۰۷
- اولیاءالله و اصلان به حق‌اند ..... ۵۰۹
- ادب بندگی اولیاءالله نسبت به ولی مطلق ..... ۵۱۰
- اشراف مردان حق بر باطن انسان‌ها ..... ۵۱۲
- تجلی عشق الهی در شکیبایی اولیای الهی ..... ۵۱۵
- شفاعت خاصان حق و منزلت اولیای الهی ..... ۵۱۶
- اولیای الهی روشنی حقیقی به هستی می‌بخشند ..... ۵۱۷
- شمّه‌ای از اوصاف اولیا الهی ..... ۵۱۹
- تقرّب به اولیا، تقرّب به حق است ..... ۵۲۰
- اولیاءالله واسطه فیض‌اند ..... ۵۲۱

- ۵۲۳..... شکوه و عظمت اولیاءالله
- ۵۲۴..... آفرینش برای انسان کامل است
- ۵۲۵..... تمسک به اهل البیت و اولیاءالله
- ۵۲۸..... فضیلت معنوی و کمال روحی اولیاءالله
- ۵۲۹..... چرا تبعیت از اولیاءالله
- ۵۳۱..... اشراقات ربّانی و دریافت باطنی مردان حق
- ۵۳۲..... اهمیت همنشینی، تبرک و توسّل به اولیاءالله
- ۵۳۷..... اولیاءالله، تجلی‌گاه نور الهی‌اند
- ۵۴۰..... اولیای الهی اسطرلاب صفات و اسماء عالی الهی‌اند
- ۵۴۲..... دلسوزی و شفقت اولیاءالله
- ۵۴۴..... به مدد انفاس زکیه انبیا و اولیا
- ۵۴۵..... کیست مولا آن‌که آزادت کند
- ۵۴۶..... تمجید و توصیف انسان کامل و اولیای الهی
- ۵۴۸..... علم وحی دل ربودی از ولی
۷. عشق و زیبایی‌شناسی..... ۵۵۱
- ۵۵۱..... حقیقت عشق
- ۵۵۶..... مستی عاشقانه
- ۵۵۸..... عاشقان از کمند محسوسات رسته‌اند
- ۵۵۹..... عشق عشق
- ۵۶۳..... کان قدم نیستان شکرّم
- ۵۶۵..... مناجات عاشق مجذوب
- ۵۶۸..... تأثیر عشق
- ۵۷۰..... نماز عشاق؛ تفسیری عارفانه از نماز
- ۵۷۵..... گلبانگ عشق و عاشق
- ۵۸۲..... منشأ زیبایی جهان، درون است نه برون
- ۵۸۴..... کو نشان عشق و ایثار و رضا؟
- ۵۸۵..... فسانه عشق و شور عاشقی
- ۵۸۸..... عشق تنها راه رسیدن به حق
- ۵۸۹..... زیبایی پدیده‌ها برگرفته از زیبایی عشق است
- ۵۹۰..... عظمت عشق آسمانی
- ۵۹۰..... لابه مستانه مستان
- ۵۹۴..... شوریدگی عاشقان حضرت حق
- ۵۹۹..... اوصاف عشق‌های حقیقی و مجازی
- ۶۰۱..... چه می‌شد اگر عشق بی‌رنج بود؟

۶۰۲	شراب عشق و کَر و فرّ مستانه.....
۶۰۳	اشتیاق عاشقان به راز و نیاز.....
۶۰۴	اتحاد عشق و عاشق و معشوق.....
۶۰۶	اساس خلقت جهان عشق است.....
۶۰۶	تراوشات عشق از وجود عاشق.....
۶۰۸	عشق و لزوم استعداد و قابلیت عاشق.....
۶۱۱	<b>۸ قرآن‌شناسی.....</b>
۶۱۱	کوشش در ادراک مفاهیم قرآن.....
۶۱۲	قرآن باطنی بس گرانسنگ دارد.....
۶۱۲	قرآن جداکننده حق و باطل.....
۶۱۳	جاودانه بودن قرآن و تعالیم آن.....
۶۱۴	نباید فقط به ظاهر قرآن متمسک شد.....
۶۱۶	حکایت‌های قرآن، نقد حال انسان‌هاست.....
۶۱۸	نقد تأویل‌گران قرآن.....
۶۱۹	مولانا و تفسیر آیه نسخ.....
۶۲۳	نمونه دیگر از برداشت مولانا از قرآن.....
۶۲۷	<b>۹. انسان‌شناسی.....</b>
۶۲۷	مقام انسان.....
۶۳۰	انسان‌شناسی.....
۶۳۰	عظمت و شرافت انسان کامل.....
۶۳۴	ارزش و اهمیت خودشناسی انسان.....
۶۳۵	مقام عزّت و جلال انسانی.....
۶۳۷	آفرینش برای انسان.....
۶۳۸	مقام خلیفه‌اللهی انسان.....
۶۳۹	سرنگارش انسان.....
۶۴۰	سیر معرفتی در عالم انسانی.....
۶۴۴	سیر تکاملی هستی و انسان.....
۶۴۵	سیر معرفتی و توحیدی انسان.....
۶۴۷	حقیقت انسان، خردورزی است.....
۶۴۷	انسان تشنه دیدار حق است.....
۶۵۰	قابلیت و استعداد انسان به ادراک حقایق.....
۶۵۱	خطاب ارجعی یا پیوند جاودانگی انسان با خدا.....
۶۵۲	راه تحقق کمال انسانی.....

- ۶۵۷..... امام علی نمونه بارز و اعلاى انسان کامل.
- ۶۷۸..... چون علی تو آه اندر چاه کن .....
- ۶۷۹..... تو علی وار این درِ خیبر بکن .....
۱۰. اخلاق و آسیب شناسی.....
- ۶۸۱..... تکون اوصاف و شخصیت انسان.....
- ۶۸۲..... آسیب پذیری انسان.....
- ۶۸۳..... بازتاب شخصیت.....
- ۶۸۵..... رهایی از کمند هوی و هوس.....
- ۶۸۹..... آسیب شناسی: هوا و هوس ها.....
- ۶۹۰..... آسیب شناسی: خودپرستی.....
- ۶۹۲..... آسیب شناسی: خطر دل مردگی.....
- ۶۹۴..... آسیب شناسی: مذمت از تقلید.....
- ۷۰۰..... آسیب شناسی: مذمت گفتن بوقت خاموشی.....
- ۷۰۱..... آسیب شناسی: حسادت، کار شیطان است.....
- ۷۰۲..... آسیب شناسی: خودبینی.....
- ۷۰۳..... آسیب شناسی: تکبر و خودبینی.....
- ۷۰۶..... آسیب شناسی: شهرت طلبی و مضرات آن.....
- ۷۱۰..... آسیب شناسی: مذمت از ریا و خودنمایی.....
- ۷۱۱..... آسیب شناسی: مذمت از دنیاگرایی.....
- ۷۱۲..... آسیب شناسی: آتش شهوت.....
- ۷۱۳..... آسیب شناسی: کینه توزی.....
- ۷۱۴..... آسیب شناسی: مذمت از طمع ورزی.....
- ۷۱۶..... آسیب شناسی: غفلت از خود.....
- ۷۱۷..... آسیب شناسی: بدگفتن و غیبت کردن.....
- ۷۱۸..... آسیب شناسی: غرور، تباه کننده شخصیت.....
- ۷۲۰..... گناه و حبس دعا و نیایش.....
- ۷۲۱..... افسون گری عروس هزار داماد.....
۱۱. خودیابی و خودشناسی.....
- ۷۲۹..... جایگاه تصفیه باطن و تزکیه نفس در کسب علم لدنی.....
- ۷۳۴..... تهذیب نفس از صفات مذموم است.....
- ۷۳۶..... چرا اسیر ظواهر؟.....
- ۷۳۸..... از خود باید آغاز کنیم.....
- ۷۳۸..... جهاد اکبر یا مبارزه با هواهای نفسانی.....



۷۴۱	راه رهایی از قفس تن .....
۷۴۲	توبه و بازگشت به حق .....
۷۴۸	چون بمردی تو ز اوصاف بشر .....
۷۵۰	ضرورت حفظ ظاهری عبادات .....
۷۵۳	درخواست رهایی از دارا کات حسی و گناه .....
۷۵۴	ای فریادرس نیازمندان .....
۷۵۶	تزکیه و پاک‌سازی درون .....
۷۵۸	آینهٔ سیمای جان .....
۷۶۰	نقش تهذیب در سازندگی انسان .....
۷۶۲	انتقاد از پیروان هوای نفس .....
۷۶۵	گسستن و پیوستن .....
۷۶۸	گریز از دام نفس .....
۷۷۱	نیاز رهرو به استاد در سلوک .....
۷۷۲	حرمان از مناجات الهی، کیفر است .....
۷۷۴	ضرورت انتخاب استاد راهنما .....
۷۷۵	ارزش و اهمیت کوشش و طلب برای معرفت حق .....
۷۷۸	سبوی تن را بشکنید .....
۷۷۹	فنای نفس و رسیدن به حقیقت هستی .....
۷۷۹	ادب حضرت آدم و غرور ابلیس .....
۷۸۲	خویشتن افکن در دریای ژرف .....
۷۸۲	مراقبه و پرورش باطن .....
۷۸۵	خودسازی و خودشناسی .....
۷۸۸	ارزش گریه و سوز قلبی .....
۷۹۰	امید به لطف و بخشایش الهی .....
۷۹۲	توبهٔ نصح و بازگشت صادقانه .....
۷۹۹	ارزش و اهمیت بی‌نیازی از مردم .....
۸۰۰	اهمیت و ارزش مشورت با مردان راه .....
۸۰۰	تأثیر خصلت‌ها در سرنوشت انسان .....
۸۰۱	لزوم ق‌ردانی از بخشندگی نکوکار .....
۸۰۳	زدودن حجاب چهرهٔ جان .....
۸۰۴	رهايي از هواهاي نغساني آويختن به جبل الله است .....
۸۰۷	کتابنامه .....



## مقدمه

### مثنوی از نگاه آفریدگار مثنوی

گر شدی عطشان بحر معنوی	فُرجه‌ای کن در جزیره مثنوی
فُرجه کن چندان که اندر هر نَفَس	مثنوی را معنوی بینی و بس
باد که را ز آب جو چون وا کند	آب یک‌رنگی خود پیدا کند
شاخه‌های تازه مرجان ببین	میوه‌های رُسته ز آب جان ببین
چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود	آن همه بگذارد و دریا شود
حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها	هر سه جان گردند اندر انتها
نان‌دهنده، نان‌ستان و نان پاک	ساده گردند از صُور، گردند خاک
لیک معنی‌شان بود در سه مقام	در مراتب، هم مُمِیز، هم مدام
خاک شد صورت، ولی معنا نشد	هر که گوید شد، تو گویش نه نشد
در جهان روح هر سه منتظر	که ز صورت‌ها رب و گه مُستقر

هرگاه تشنه دریای معارف معنوی شدی در جزیره مثنوی به گشت‌وگذار بپرداز. چنان به گشت‌وگذار بپرداز که در هر لحظه، مثنوی را دریای معنوی بینی و لاغیر. نیکلسن می‌گوید: به مغز کلمات و الفاظ و تعبیرات مثنوی راه پیدا کن و به معانی باطنی آن دست‌یاب. مولوی، صورت ظاهری شعر خود را به جزیره‌ای مانند می‌کند در میانه بحر حقیقت که هر جا مجرای ادراک معنوی ببیند در آن جاری شود. اگر ذوق و وجدان دست گشاید و کاه الفاظ را کنار زند، آب اسرار مکشوف شود. تو شاخه‌های تروتازه مرجان را تماشا کن، میوه‌هایی را ببین که از آب جان رویده است. وقتی مثنوی معنوی

از حرف و صدا و نفس منزه شود، همه آنان را کنار می‌گذارد و به دریای معانی و معرفت مبدل می‌شود. در آن صورت، گوینده و شنونده و سخن، هر سه در نهایت به جان مبدل شوند؛ لکن معنا و حقیقت آن سه (نان دهنده و نان گیرنده و نان) در سه مرتبه، به‌طور مشخص و متمایز برای همیشه باقی می‌ماند. صورت، نابود می‌شود اما معنا می‌ماند و پایدار است. هر سه در جهان روح منتظر، گاه از هیئت ظاهر می‌گریزند و گاه در آن قرار می‌گیرند.

چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید حسام‌الدین بزن
هین برآر از شرق سیف‌الله را	گرم کن زان شرق این درگاه را
برف را خنجر زند آن آفتاب	سیل‌ها ریزد ز گه‌ها بر تراب
زان‌که لاشرقی است و لاغربی است او	با منجم روز و شب حربی است او
که چرا جز من نجوم بی‌هدی	قبله کردی از لثیمی و عمی؟

ای سالک و طالب حقیقت، هرگاه زمین وجودت از برودت و سرمای روحی اهل هوی منجمد شد، از خورشید معارف مثنوی معنوی بهره بگیر و از گرمای نور وجود حسام‌الدین، وجود یخ‌زده خود را گرما بخش. نکات دقیق و باریک ربّانی را که هم‌چون تیغ پولاد، تیز و رخشان است از کتاب نورانی مثنوی معنوی بیرون آور و به درگاه وجود سالکان، نوروگرمی ببخش. آن خورشید به روی برف خنجر می‌زند و از کوهساران، سیل‌هایی به روی زمین روان می‌کند؛ زیرا خورشید معنوی نه به شرق تعلق دارد و نه به غرب و تمام طول روز و شب با اخترنگار در جنگ است. نور حق، زمان و مکان تابش ندارد، نه از شرق می‌تابد و نه از غرب، همه نور است و همواره نور است، جاودانه و به وسعت تمام هستی. این اقتباسی است از آیه ۳۵ سوره نور. نور حق به این منجم و عالم دنیایی می‌گوید: چرا از پستی و کوری، ستارگان ره نیافته را مرکز توجه خود ساختی؟

تا خوشت ناید مقال آن امین	در بُبی که لا احب الأفلین
از قُزَح در پیش مه بستنی کمر	زان همی رنجی ز وانشق القمر
مُنکری این را که شمس کورت	شمس پیش توست اعلی مرتبت
از ستاره دیده تصریف هوا	ناخوشت آید اذا النجم هوی

خود مؤثرتر نباشد مه ز نان      ای بسا نان که ببرد عرق جان  
 خود مؤثرتر نباشد زهره ز آب      ای بسا آبا که کرد او تن خراب  
 مهر آن در جان دوست و پند دوست      می زند بر گوش تو بیرون پوست  
 پند ما در تو نگیرد ای فلان      پند تو در ما نگیرد هم بدان

آیا سخن آن پیامبر درستکار، ابراهیم خلیل، را که در قرآن کریم آمده: «من معبودان افول کننده را دوست نمی دارم»<sup>۱</sup> در نظرت ناپسند آمده است؟! ابراهیم خلیل در پی شناخت پروردگار، نخست اختران و ماه و خورشید را خدا پنداشت؛ اما پس از افول و غروب آنها، دریافت که خدای او آنان نیستند. به واسطه وسوسه شیطانی، در مقابل ماه، کم‌خدمت و اطاعت بسته‌ای و از انشقاق قمر رنجیده خاطر شده‌ای. تو قوس قزح را که نشانه جاهلیت و بی‌خدایی است، گرفتی و نور خورشید حقیقت را ندیدی. تو حقایق قرآنی را قبول نداری و باور نمی‌کنی که این خورشید آسمان، مطابق آیه ۱ سوره شمس، روزی واژگون خواهد شد؛ هر چند که در نظر تو بسیار بلندمرتبه است. تو تغییر آرزوها را از تأثیر ستاره‌ها می‌دانی و مفهوم آیه ۱ سوره نجم را نمی‌پذیری که پروردگار می‌فرماید: «سوگند به ستاره، هنگامی که غروب می‌کند»؟! و این آیه اشاره به پایان هستی و وقایعی است که مقدمه برپا شدن قیامت است. حقیقت این است که ماه و ستارگان اثری در زندگی تو ندارند، حتی به اندازه نان و آب و آب. هم در مواردی ممکن است باعث مرگ تو باشند. محبت ماه و ستاره و خورشید در قلبت جای گرفته است. بدین جهت، نصایح دوست در گوش جان تو اثر نمی‌گذارد، نصیحت ما در تو اثر نمی‌گذارد؛ البته بدان که نصیحت تو نیز در ما اثر نمی‌گذارد.

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست      که مقالید السموات آن اوست  
 این سخن هم‌چون ستاره است و قمر      لیک بی‌فرمان حق ندهد اثر  
 این ستاره بی‌جهت تأثیر او      می‌زند بر گوش‌های وحی جو  
 کی بیاید از جهت تا بی‌جهت      تا ندراند شما را گرگ مات  
 آن چنان که لمعه در پاش اوست      شمس دنیا در صفت خفاش اوست  
 هفت چرخ از رقی در رقی اوست      پیک ماه اندر تب و در دق اوست

۱. سوره انعام، آیه ۷۶.

زُهره چنگِ مسئله در وی زده      مُشتری با نقد جان پیش آمده  
 در هوای دست‌بوس او زُحل      لیک خود را می‌ببیند از محل  
 دست و پا مریخ چندین خست ازو      و آن عطارد صد قلم بشکست ازو  
 با منجم این همه انجم به جنگ      کای رها کرده تو جان، بگزیده رنگ

نصایح خیرخواهان به طریق معمول و معتاد به گوش جانت نمی‌رود، مگر حضرت حق، قفل گوش جان تو را با کلید خاصِ جذبۀ خود بگشاید؛ زیرا کلیدهای آسمانها و زمین از آن اوست ﴿له مقالید السموات و الارض والذین کفروا بآیات الله اولئک هم الخاسرون﴾<sup>۱</sup>؛ کلیدهای رزق و رحمت آسمانها و زمین از آن اوست. این سخن و نصایح خیرخواهانه مانند ستاره و ماه است و در صورتی که خدا بخواهد تأثیرگذار است. این کلام و حیانی و الهام اولیاءالله از حیث هدایت و تابناکی هم چون ستاره‌ای مافوق مکانها و جهت‌هاست و تنها بر گوش‌هایی تأثیر می‌گذارد که جویای الهام ربّانی باشند. مثنوی معنوی، از این کواکب که رخشان و مصابیح منیر است. ستاره مثنوی معنوی به طالبان حقیقت می‌گوید: از مرتبۀ جهت، به عالم بی‌جهت بیاید تا دچار گرگ جان نشوید. کلام و حیانی مثنوی چنان انوار دُرّ افشانی دارد که خورشید دنیا در مقایسه با آن خفایش است و تاب دیدن انوار آن را ندارد. هفت آسمان لاجوردین، بنده آن ستاره معنوی است. پیک ماه از عشق او دچار تب و ضعف شده است. ستاره شادی زهره، برای نغمه‌سرای، مسئله خواه نغمۀ ربّانی مثنوی معنوی شده است. ستاره کیوان زحل، اشتیاق بوسیدن دست او را دارد. ستاره مریخ که مظهر قدرت است در برابر او مهیور و مغلوب است. ستاره دانشوران، عطارد، در نوشتن اسرار و عظمت او قلم‌های بسیاری شکسته است. این همه ستاره با منجم می‌ستیزند: جناب منجم باشی، جان را رها کرده و صورت‌ها و رنگ‌ها را برگزیده‌ای.

### مثنوی و فقر و فنای عارفانه

هر دکانی راست سودایی دگر      مثنوی دگانِ فقر است ای پسر  
 در دکانِ کفشگرِ چرم است خوب      قالبِ کفش است اگر بینی تو خوب

۱. سوره زمر، آیه ۶۳.

پیش بزازان قز و آدکن بود      بهر گز باشد اگر آهن بود  
 مثنوی ما دکان وحدت است      غیر واحد هر چه بینی آن بت است

بعد ازین حرفی است پیچاپیچ و دور      با سلیمان باش و دیوان را مشور  
 سرمایه اصلی مثنوی، سخن از راه حق و سیر در معانی الهی و غیبی است. الفاظ، ابزار کار این دکان است، مثل چوبی که به عنوان قالب کفش به کار می‌رود و متاع کفشگر، آن چوب نیست. در بزازی هم آهن برای گز کردن است و بزاز آهن نمی‌فروشد. مثنوی، دکان وحدت است، دکان فقر است، که اهل توحید و معرفت حق، مشتریان آنند. هر چه جز وجود واحد در آن بینی، بدان که بت است. این بحث دامنه درازی دارد، تو است گوش به مرد حق بسپاری و با گمراهان کاری نداشته باشی. مثنوی، نفخه الهی است. نفخه الهی، حیات بخش است.

شکر کن که زنده‌ای بر تو نزد      کآن که زنده رد کند، حق کرد رد  
 خشم آحیا، خشم حق و زخم اوست      که به حق زنده است آن پاکیزه پوست  
 حق بگشت او را و در پاچه‌اش دمید      زود قصابانه پوست از وی کشید  
 نفخ در وی باقی آمد تا ماب      نفخ حق نبود چو نفخه آن قصاب  
 فرق بسیار است بین النّفخّتین      این همه زین است و آن سر جمله شین  
 این حیات از وی برید و شد مُضرر      و آن حیات از نفخ حق شد مُستمر  
 این دم آن دم نیست که آید آن به شرح      هین بر آزین قعر چه بالای صرح

مراد از «زنده» در این جا، عارفان ربّانی‌اند که به حیات طیبه زنده‌اند. غضب و ضربه کسانی که زنده حقیقی‌اند، در واقع غضب و ضربه حضرت حق است؛ زیرا آن عارف خوش‌نما به برکت حضرت حق زنده است. پاکیزه پوست، وجود صوری آنان است که به لطف حق از آلودگی‌های حیات مادی پاک شده‌اند. آنچه تو در مرد حق می‌بینی، وجود صوری و مادی نیست. حق، این پوسته را از او می‌گیرد؛ همان‌طور که قصاب حیوان کشته را پوست می‌کند. مرد واصل به حق، حیات مادی ندارد. جسمشان را هم از نور اسراشته‌اند. نفخه حق، سراپا آراستن و کمال بخشیدن است، چیزی نیست که با عبارات توصیف شود. باید از درون چاه زندگی مادی یا چاه الفاظ و عبارات بیرون بیایی. به هوش باش! از ژرفای چای غفلت و بیرون بیا و برفراز این کاخ هستی و بالاتر از بام این دنیا بایست!

### مثنوی را پایانی نیست، همانند قرآن

گر شود بیشه قلم، دریا مِداد	مثنوی را نیست پایانی امید
چارچوبِ خشت‌زن تا خاک هست	می‌دهد تقطیعِ شعرش نیز دست
چون نماند خاک و بودش جَف کند	خاک سازد بحرِ او چون کف کند
چون نماند بیشه و سر درکشد	بیشه‌ها از عینِ دریا سر کشد
بهر این گفت آن خداوندِ فَرَج	حَدَّثُوا عَنْ بَحْرِنَا إِذْ لَا حَرْج
بازگرد از بحر و رو در خشکِ نه	هم ز لُعبت گوکه کودکِ راست به
تا ز لُعبت اندک اندک در صِبا	جانش گردد با یمِ عقل آشنا
عقل از آن بازی همی‌یابد صبی	گرچه با عقل است در ظاهرایی
کودک دیوانه بازی کی کند؟	جزو باید تا که کُل را فِی کند

اگر تمام جنگل‌ها و نیزارها قلم شود و دریا مرکب گردد، امیدی نیست که معارف مثنوی به پایان رسد؛ چون مثنوی معنوی از الهامات ربّانی است، نه علوم رسمی و محفوظات ظاهری. مثنوی، تمام شدنی نیست. اقتباسی است از آیه ۱۰۹ سوره کهف. تا وقتی که خاک وجود دارد و قالب خشت‌زنی خشت می‌زند، سرودن مثنوی معنوی نیز ادامه دارد. تازه اگر خاک نماند و تمام شود همین که دریای قدرت الهی بجوشد خاک‌های جدیدی پدید می‌آورد. اگر جنگلی باقی نماند و از عرصه هستی محو گردد، از ژرفای دریای الهی جنگل‌هایی به منصفه ظهور رسد. برای همین است که پیامبر اکرم فرمود: از دریای ما خبر دهید که در این امر باکی نیست. در این جا مولانا به خود خطاب می‌کند که از دریای معارف الهی سخن مگو، به خشکی هم پاگذار، زیرا باید ناآگاهان را با قصه به معانی غیبی آشنا کرد. از این رو، می‌گوید: پدرها و مربی‌ها اسرار و معانی غیب را می‌دانند و عقل حقیقت‌بین دارند، اما آنها را یک‌باره به ناآگاهان نمی‌گویند؛ بلکه ارشاد را با قصه و بازی باید همراه کرد؛ و الا کودکی که فاقد عقل است به بازی نیز روی نمی‌آورد.

جوش نطق از دل نشان دوستی است	بستگی نطق از بی‌آفتی است
دل که دلبر دید کی ماند تُرُش؟	بلبلی گُل دید، کی ماند خَمُش؟
ماهی بریان ز آسیبِ خَضِر	زنده شد، در بحر گشت او مُسْتَقِر
یار را با یار چون بنشسته شد	صد هزاران لوح سر دانسته شد
لوح محفوظ است پیشانیِ یار	رازِ کَوْنِیْنِش نماید آشکار



هادی راه است یار اندر قُدم	مصطفی زین گفت أصحابی نُجوم
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست	چشم اندر نجم نه، کو مُقتداست
چشم را با روی او می‌دار جفت	گرد منگیزان ز راه بحث و گفت
ز آن که گردد نجم پنهان زان غبار	چشم بهتر از زبان با عشار
تا بگوید او که وحیستش شیعار	که آن نشانند گرد و ننگیزد غبار

کلامی که از عمق دل سر برآورد، نشانه دوستی و الفت میان رهروان است. بسته شدن نطق و کلام، نشانه عدم انس و الفت آنهاست. دلی که شخص مورد علاقه خود را ببیند چگونه ممکن است گرفته و اخم‌آلوده باقی بماند؟! بلبل وقتی گل را ببیند، ساکت نمی‌ماند و نغمه‌سرای می‌کند. حضرت موسی به یوشع گفت می‌خواهد خود را به نقطه‌ای برساند که دو دریا به هم می‌پیوندند. این مجمع البحرین، در کلام عرفان، به پیوند موسی با خضر، یا پیوند هستی این جهانی و آن جهانی تفسیر شده است. در آیه ۶۱ سوره کهف می‌خوانیم: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نِسِيَا حُوتَهُمَا﴾؛ چون به پیوند دو دریا رسیدند، غذای خود را که ماهی بود فراموش کردند و آن ماهی زنده شد و راه دریا پیش گرفت. مولانا در این جا می‌گوید: در پیوند با عالم معنا یا با تأثیر مرد حق، هر وجود مرده‌ای، حتی «ماهی بریان» زندگی از سر می‌گیرد و به دریای هستی مطلق می‌پیوندد و در آن جاودانه می‌ماند. در فکر و ضمیر دوست الهی و رهرو حق، معارف کثیری وجود دارد؛ چندان که اسرار دو جهان را برای طالب حقیقت آشکار می‌سازد. دوست حقیقی در امر ارشاد، راهنمای طالب حقیقت است. بدین جهت، محمد مصطفی ﷺ فرمود: «یاران من هم چون ستارگان‌اند». ستاره در بیابان و دریا، راهنمای مسافران است. چشم خود را به ستاره بدوز و این قدر با مجادله و مناقشه گرد و خاک برپا مکن. به ستارگان معنوی که انبیا و اولیا و عارفان بالله‌اند تاسی جو، تا از شبهات و شکوک رهایی یابی؛ زیرا بر اثر انگیزته شدن گرد و غبار مناقشه و شکوک اوهام، آن ستاره معنوی از دیده تو پنهان می‌گردد. چشمی که آن ستاره معنوی را می‌بیند بهتر است از زبانی که در بیان می‌لغزد و حق و باطل را به هم می‌آمیزد. بیت فوق، مبتنی بر رجحان بینش، بر دانش است، بینش آدمی را به حقیقت می‌رساند. دانش فاقد بینش، موجب لغزش و گمراهی شود. پس آن ستاره معنوی هر چه بگوید از سرچشمه عالم غیب است.

### جلوه معنوی مثنوی

ای ضیاء الحق حُسام‌الدین تُوی	که گذشت از مه به نورت مثنوی
همّتِ عالیّ تو ای مُرتَجَا	می‌کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای	می‌کشی آن سوی که دانسته‌ای
مثنوی پویان، کُشنده ناپدید	ناپدید از جاهلی کیش نیست دید
مثنوی را چون تو مَبداً بوده‌ای	گر فزون گردد تُوش افزوده‌ای
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین	می‌دهد حقّ آرزوی مُتَقین
کانّ الله بوده‌ای در ما مَضی	تا که کانّ الله پیش آمد جزا
تو به نور او همی‌رو در امان	در میان اژدها و کژدمان
پیش پیشت می‌رود آن نور پاک	می‌کند هر رهنی را چاک چاک

مولانا در ستایش از حسام‌الدین - که در حقیقت، ستایش از همه اولیای الهی است - می‌گوید: ای ضیاء‌الحق، این تو هستی که به سبب انوار وجودت، مقام و مرتبه این کتاب شریف، حتی از ماه نیز برتر و درخشان‌تر شده است؛ زیرا ماه بر اجسام می‌تابد و مثنوی بر ارواح. «همت»، نفوذ روحانی و تأثیر مرد کامل است. «مرتجا» یعنی امید دیگران و تکیه‌گاه معنوی. مولانا می‌گوید: نفوذ معنوی اولیای خدا ما را به سخن می‌کشانند. «دید» یعنی بصیرت و توانایی ادراک عوالم معنوی. خواست مردان حق، خواست حق است؛ زیرا آنان جز رضای حق، خواستی ندارند، تو، تماماً جلوه حق شده‌ای؛ زیرا در گذشته برای رضای حضرت حق عمل کردی. در نتیجه، خدا پاداش این اخلاص را به تو عطا کرد و خواسته‌ات را تحقق بخشید.

مثنوی از تو هزاران شکر داشت	در دعا و شکر، کف‌ها بر فراشت
در لب و کفّش، خدا شکر تو دید	فضل کرد و لطف فرمود و مزید
ز آن‌که شاکر را، زیادت وعده است	آن‌چنان‌که قُرب مزد سجده است
گفت و «اسجد و اقترب» یزدانِ ما	قرب جان شد سجده ابدانِ ما
گر زیادت می‌شود زین رو بود	نه از برای بَوش و های و هو بود
با تو ما چون رز به تابستان، خوشیم	حکم داری، هین بکش تا می‌کشیم
خوش بکش این کاروان را تا به حج	ای امیر صَبر مِفْتَاحُ الفَرَج
حج زیارت کردن خانه بود	حجّ ربّ البیت مردانه بود

مثنوی، از تو هزاران سپاس دارد و برای دعا کردن در حق تو و سپاس از تو، دست‌های خود را به سوی آسمان افراشته است. خداوند دید زبان و دست مثنوی به سپاس مشغول است، احسان و لطف کرد و بر بخشش خود افزود، زیرا به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است؛ همان‌طور که قرب الهی، مزد سجده است. اشاره دارد به آیه ۷ سوره ابراهیم که: ﴿لئن شکرتم لازیدنکم﴾. حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود. اگر می‌بینی که مثنوی گسترده می‌شود به این سبب است که شاکر و ثناگوی حق است و الا برای جلوه ظاهری و قیل و قال نیست. ای حسام‌الدین، ما تابع جلوه تویم، تو آن‌را به آن‌جا که می‌دانی بکش، ما با تو می‌آییم. «این کاروان» مثنوی است و «حج» در این مورد، مرحله کمال معنوی و روحانی است. کشش، جذبه و صبر تو، کلید گشایش‌های مثنوی است. «حج رب‌البیت» یعنی ادراک حق و دیدار حق به نور باطن که مردانه است؛ یعنی کارمردان حق است.

زآن «ضیا» گفتم حُسام‌الدین تو را	که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها
کین حسام و این ضیا یکی است هین	تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
نور از آن ماه باشد، وین ضیا	آن خورشید، این فرو خوان از بُنا
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر	وآن قمر را نور خواند، این را نگر
شمس چون عالی‌تر آمد خود ز ماه	پس ضیا از نور افزون دان به جاه
بس کس اندر نور مه مَنهَج ندید	چون برآمد آفتاب، آن شد پدید
آفتاب اَعواض را کامل نمود	لاجرم بازارها در روز بود
تا که قلب و نقد نیک آید پدید	تا بود از عَبن و از حیلہ بعید
تا که نورش کامل آمد در زمین	تاجران را رَحمةً للعالمین
لیک بر قَلاب مبعوض است و سخت	زآن‌که ازو شد کاسد او را نقد و رخت
پس عدو جان صراف است قلب	دشمن درویش کی بود غیر کلب؟
انبیا با دشمنان برمی‌تنند	پس ملائک رب سَلَم می‌زنند
کین چراغی را که هست او نور کار	از پُف و دم‌های دزدان دور دار
دزد و قَلاب است خصم نور بس	زین دو، ای فریادرس، فریاد رس
کین حسام و این ضیا یکی است هین	تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

مولانا به حسام‌الدین می‌گوید: تو بر حسب معنا، خورشیدی. ضیاء و حسام (شمشیر) از اوصاف توست. خورشید هم روشنی‌بخش است و هم پرتوش مانند شمشیر، چادر سیاه کفر و نفاق را از هم می‌درد. نور، مناسب ماه است و ضیاء، سزاوار خورشید. تو این مطلب را در قرآن بخوان. اشاره دارد به آیه ۵ سورة یونس: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾ نور خورشید، ذاتی و اصلی است و نور ماه، عرضی و عاریه. از جلوه‌های معنوی مردان حق این است که مانند آفتاب نه تنها بازار تجارت دنیا را روشن می‌کنند، بلکه بازار معنویت را نیز روشن می‌کنند و برای تاجران رحمت هستند، همان‌گونه که پیامبر رحمة للعالمین است. آفتاب عالم‌تاب در نظر انسان حقه باز که می‌خواهد از تاریکی‌ها استفاده کند و سکه‌های تقلبی خود را به دیگری بیندازد، بسیار نفرت‌انگیز و نامطلوب است؛ زیرا بر اثر نور خورشید، بساط کلاه‌برداری او از رونق می‌افتد. «صراف» همان آفتاب یا مرد حق است که قلب و نقد را پدیدار می‌کند «کلب»، منکران و ناآگاهانند که به مرد حق کینه می‌ورزند. «دزدان» گمراهان و منکرانند. «برمی‌تند» یعنی مقابله می‌کنند. فرشتگان دعا می‌کنند: خدایا، این چراغی که به همگان روشنی می‌بخشد از پُف و نفس دزدان مصون بدار.

مولانا به توصیف ذات الهی می‌پردازد. صفات ذات الهی، عین ذات اوست و هیچ مباینی غیریتی در میان نیست. ذات الهی را با نام‌های علیم، قدیر، حی و ... توصیف می‌کنیم؛ اما همه این اسماء به یک ذات اشاره دارد. تعبیرات و عبارات ما مختلف است اما زیبایی تو یکی است همه این عبارات، بدان زیبایی اشارت دارد.

روشنی بر دفترِ چارم بریز	که آفتاب از چرخ چارم کرد خیز
هین ز چارم نور ده خورشیدوار	تا بتابد بر بلاد و بر دیار
هر کس افسانه بخواند، افسانه است	و آن‌که دیدش نقد خود، مردانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود	قوم موسی را نه خون بُد، آب بود
دشمن این حرف، این دم در نظر	شد مُمَثَّل سرنگون اندر سَقَر
ای ضیاء‌الحق تو دیدی حال او	حق نمودت پاسخ افعال او
دیده غیبت چو غیب است اوستاد	کم مبادا زین جهان این دید و داد
این حکایت را که نقد وقت ماست	گر تمامش می‌کنی این جا رواست
ناکسان را ترک کن بهر کسان	قصه را پایان بر و مخلص رسان

نورافشانی کردن مردان خدا بر خلایق، از جلوه‌های دیگر مردان حق است. این کتاب که نورافشانی‌اش از جانب حق است نقد حال جوانمردان حقیقی است. مثنوی و معارف و موضوعات عالی آن، در مذاق اهل عناد و لجاج، ناخوش و ناگوار است؛ اما در مذاق فرشته‌خویان، مانند آب زلال و حیات بخش است. مثنوی شریف، رود نیلی است با آب گوارا برای اهل معنا و خونابه‌ای است برای قبطیان و حق ستیزان. ای حسام‌الدین، دیده‌غیب‌بین تو مشاهده اسرار غیبی، مانند خود غیب، استاد مسلم ماست. الهی که این مشاهده اسرار غیب و این عطایای ربّانی از این جهان هرگز کم نشود. تو به پاس توجه و علاقه افراد لایق به مثنوی شریف، افراد نالایق و حق ستیز را رها کن و به نکوهش و ستیز ایشان توجهی مکن.

### مثنوی؛ زائیده الهامات ربّانی

ای تقاضاگر درون هم‌چون جنین	چون تقاضا می‌کنی اتمام این
سهل گردان، ره نما، توفیق ده	یا تقاضا را بهل بر ما منه
چون ز مفلس زر تقاضا می‌کنی	زر ببخشش در سیر، ای شاه غنی
بی تو نظم و قافیه، شام و سحر	زهره کی دارد که آید در نظر؟
نظم و تجنیس و قوافی ای علیم	بنده امر تواند از ترس و بیم

مولانا، مثنوی را زاده تعقلات انسانی نمی‌داند؛ بلکه زائیده الهامات الهی می‌شمرد و از حضرت حق تقاضا می‌کند و می‌گوید: ای تقاضاکننده‌ای که معانی را در درونم همانند جنین نهاده‌ای و ظهور و زایش آن را میسر می‌کنی، راه اتمام این مثنوی را آسان فرما، به من راه نشان ده و توفیق تکمیل آن را عطا کن. اگر قرار است که توفیق اکمال مثنوی برایم فراهم نیاید، پس اخگر ذوق و شوق درونی مرا نسبت بدان مهم فسرده و خموش فرما، که شوق بی‌توفیق، موجب رنج و وبال می‌شود. مولانا خود را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: ای حرکت معنوی درون من، من خود مفلسم و هر چه بگویم باید از الهام و عنایت حق در من پدید آید. «شام و سحر» اشاره به ساعات دیری است که مولانا و یاران صمیم او شب را بیدار می‌ماندند و این سخنان سروده و نوشته می‌شد.

### نقد اهل حسد و طعنه زندگان بر مثنوی

پیش از آن که این قصه تا مخلص رسد      دود و گندی آمد از اهل حسد  
 من نمی‌رنجم ازین، لیک این لکد      خاطر ساده‌دلی را پی کند  
 خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی      بهر محجوبان مثال معنوی  
 که ز قرآن گر نیند غیر قال      این عجب نبود ز اصحاب ضلال  
 کز شعاع آفتاب پر ز نور      غیر گرمی می‌نیابد چشم کور

سخن از اهل حسد است که مثنوی و سخنان مولانا را بی‌ارزش و تکراری می‌دانسته‌اند. «لکد» اعتراض حسودان است که مولانا می‌گوید: برای من مهم نیست اما مریدانی که آگاهی کافی ندارند از این اعتراض‌ها گمراه می‌شوند. «پی کند» یعنی از پا در می‌آورد. مولوی، در سه بیت بعد، به حکیم سنایی نظر دارد «محجوبان» کسانی هستند که علائق دنیایی، چشم باطن آنان را از ادراک عالم غیب بازمی‌دارد. آن‌چه مولانا بدان نظر دارد این بیت سنایی است:

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی      که از خورشید جز گرمی نیند چشم نابینا

خریطی ناگاه از خرخانه‌ای      سر برون آورد چون طغانه‌ای  
 کین سخن پست است، یعنی مثنوی      قصه پیغامبر است و پیروی  
 نیست ذکر بحث و اسرار بلند      که دوانند اولیا آن سو سَمَد  
 از مقامات تبتل تا فنا      پایه پایه تا ملاقات خدا  
 شرح و حد هر مقام و منزلی      که به پر زو بر پرد صاحب‌دلی

«خریطی» یعنی مرغابی گنده و کنایه از آدم پُرسر و صدا و معترض است. «خرخانه» یعنی اصطبل و منظور محل اقامت یا محل کار این معترض است. «طغانه» یعنی زن عیب‌جو و بدزبان. «پیروی» یعنی آداب و تکالیف مذهبی. معترض می‌گوید این مطالب در مثنوی نیست: اسرار عالی و امور معنوی که اولیای حق به سوی آن می‌تازند. «تبتل» یعنی بریدن از دنیا و انقطاع از غیر حق. ﴿واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلاً﴾<sup>۱</sup>. مقامات تبتل یعنی طی کردن مراتب کمال و سلوک روحانی تا فنای فی‌الله، که در آن زندگی این جهانی مطرح نیست. «ملاقات خدا»، وصال حق است. «پر»، توانایی روحی برای

۱. مزمل، آیه ۸.

سیر الی الله است. «صاحب دل»، کسی است که این توانایی را دارد و عالم غیب را درک می‌کند. خلاصهٔ اعتراض این است که در مثنوی، ترتیب صوفیه، مانند رساله‌های مشایخ پیشین، به صورت منظم و پله پله درج نشده است.

چون کتابُ الله بیامد، هم بر آن	این چنین طعنه زدند آن کافران
که: اساطیر است و افسانه نژند	نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
کودکانِ خرد فهمش می‌کنند	نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خمش	ذکرِ یعقوب و زلیخا و غمش
ظاهر است و هر کسی پی می‌برد	کو بیان که گم شود در وی خرد؟
گفت: اگر آسان نماید این به تو	این چنین آسان یکی سوره بگو
جنتان و انستان و اهل کار	گو یکی آیت ازین آسان بیار

مولانا می‌گوید: مثنوی که سهل است، منکران دربارهٔ قرآن هم از این حرف‌ها می‌زدند و می‌گفتند: ﴿ان هذا الا اساطیر الالین﴾؛<sup>۱</sup> این چیزی جز افسانه‌های روزگاران کهن نیست. «افسانه نژند» یعنی قصه‌های ضعیف و بی‌اثر. «تعمیق» یعنی در عمق قضایا بحث کردن و «تحقیق» یعنی رسیدن به حقیقت هستی. «امر پسند و ناپسند» یعنی امر و نهی در مورد تکالیف شرع. «بیان که گم شود در وی خرد» یعنی بحثی که عقل در ادراک آن عاجز بماند؛ «عقل در شرحش چو خر در گل بخت». «تو» خطاب به کافران است و نظر به آیهٔ ۸۸ سورهٔ اسری است: ﴿قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن، لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا﴾؛ بگو اگر آدمیان و پریان جمع شوند که همانند این قرآن، کتابی آورند نتوانند کتابی همانند آن آورند، اگر چه یکدیگر را در این امر پشتیبانی کنند.

ای سگِ طاعن، تو عو عو می‌کنی	طعنِ قرآن را برون شو می‌کنی
این نه آن شیر است کز وی جان بری	یا ز پنجهٔ قهر او ایمان بری
تا قیامت می‌زند قرآن ندی	ای گروهی جهل را گشته فدی
که مرا افسانه می‌پنداشتید	تخمِ طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدیت آن‌که طعنه می‌زدیت	که شما فانی و افسانه بُدیت
من کلامِ حَقَم و قائم به ذات	قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات

نور خورشیدم فتاده بر شما  
 لیک از خورشید ناگشته جدا  
 نَک منم ینبوع آن آب حیات  
 تا رهانم عاشقان را از ممات  
 گر چنان گند آزان ننگیختی  
 جرعه‌ای بر گورتان حق ریختی  
 نه، بگیرم گفت و پند آن حکیم  
 دل نگردانم بهر طعنی سقیم

مولانا با این که گفته است که از طعن حسودان «نمی‌رنجم»، جواب تندی به کسانی می‌دهد که مثنوی به نظرشان کتاب سودمندی نیست. مولوی می‌گوید: تو قرآن را قبول نداری و برای گریز از تهمت طعنه‌زدن به قرآن، مثنوی را که شرح معانی قرآن است بی‌فایده می‌شماری. این، سخن حق است و کسی که با آن در بیفتد «قهر» الهی، هم جان او را از میان می‌برد و هم ایمان او را. «قائم به ذات» یعنی وجودی که نگاه‌دار خویش است و هستی مطلق دارد، «جان جان»، هستی مطلق است. «قوت جان جان» یعنی غذای معنوی و غیبی. «یا قوت زکات» یعنی گوهر پاک و بدون آمیختگی و ناخالصی. مولانا از خود و مثنوی سخن می‌گوید: «آب حیات»، معانی قرآنی است و من (مثنوی یا خود مولانا) منبع این معانی هستم و عاشقان حق را حیات جاودان می‌دهم. «گند»، اعتراض حسودان است. اگر حسود نبودید حق از این معانی جرعه‌ای بر وجود مرده شما می‌ریخت. «گور»، جنبه مادی وجود است. «آن حکیم»، سنایی است که می‌گوید:

گر کند طعن اندر این نادان  
 گو: بکن، نیست بهتر از قرآن

«هر طعنی سقیم» یعنی هر طعنی که از روی درد و حسد باشد.

آن که فرموده است او اندر خطاب:  
 می‌شخولیدند هر دم آن نفر  
 کُره و مادر همی خوردند آب  
 بهر اسپان، که: هلا، هین، آب خور  
 آن شخولیدن به کُره می‌رسید  
 سر همی برداشت و از خور می‌رمید  
 مادرش پرسید کای کُره، چرا  
 می‌رمی هر ساعتی زین استقا؟  
 گفت کُره: می‌شخولند این گروه  
 ز اتفاق بانگشان دارم شکوه  
 پس دلم می‌لرزد، از جا می‌رود  
 ز اتفاق نعره خوفم می‌رسد  
 گفت مادر: تا جهان بوده است، ازین  
 کارافزایان؛ بُدند اندر زمین  
 هین، تو کار خویش کن ای ارجمند  
 زود، که ایشان ریش خود برمی‌کنند

مولانا برای توضیح بیشتر موضوع، این حکایت را نقل می‌کند: اسبی با کره خود بر سر چشمه‌ای مشغول خوردن آب بود. مهتران و نگهبانان دمام سوت می‌زدند و می‌خواستند بدین وسیله، چارپایانشان آب بخورند. کره اسب که پیش از شنیدن سوت



به‌طور طبیعی آب می‌خورد، همین‌که صدای سوت را شنید با پریشانی و اضطراب سر از آب‌شخور برداشت و به این سو و آن سو نگریست. مادرش گفت: عزیزم، چرا سر از آب برداشته و مضطرب شده‌ای؟ کره اسب گفت: از صدای سوت مهتران می‌ترسم مادر گفت: عزیزم تا جهان بوده و هست از این آدم‌های فضول بسیار بوده و هست. تو سرت را به پایین بینداز و کار خود را انجام بده و به این سوت‌ها توجهی نکن که اینان گولانی کار افزایشند، کارشان مزاحمت است.

وقت تنگ و می‌رود آب فراخ	پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
شهره کاریزی است پُر آب حیات	آب کَش، تا بر دمد از تو نبات
آب خضر از جوی نطق اولیا	می‌خوریم، ای تشنه غافل، بیا
گر نبینی آب، کورانه به فن	سوی جو آور سبو، در جوی زن
چون شنیدی که اندرین جو آب هست	کور را تقلید باید کار بست
جو فرو بر، مشک آب‌اندیش را	تا گران بینی تو مشکِ خویش را
چون گران دیدی، شوی تو مستدل	رست از تقلید خشک، آن‌گاه دل
گر نبیند کور آب جو عیان	لیک داند، چون سبو بیند گران
که: ز جو اندر سبو آبی برفت	کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت

مولانا از این حکایت و تمثیل کوتاه، نتیجهٔ بس والایی به دست خواننده می‌دهد: هر جریان صادق و راستینی با مخالفت‌ها و کارشکنی‌های افراد تنگ‌چشم و منفعت‌پرست مواجه می‌شود. در این تمثیل، «مهتران»، کنایه از عوام فریبانی است که ذهن مردم را با القائات خود تحت تأثیر قرار می‌دهند. «کره اسب»، کنایه از سالک نوپایی است که هنوز مخالفت‌ها و مخاصمت‌های حق‌ستیزان را تجربه نکرده است و در مواجهه با آنان خود را می‌بازد. «مادر کره»، کنایه از اصلی راه رفته و طی طریق کرده است که با عناد معاندان آشنایی دارد. «آب جو» نیز کنایه از معارف الهی و حقایق ربّانی است که اهل‌الله بی‌اعتنا به آن سوت زنان حرفه‌ای، از آن معرفت زلال الهی می‌نوشند. مولانا، سخن اولیا را منبع «آب حیات» و زندگی جاودان می‌شمارد و می‌گوید: اگر چشم باطن برای دیدن حقایق نداری، آزمایشی بکن، مثل کوری که آب را نمی‌بیند و سبو را به تقلید دیگران در جوی فرو می‌برد. «مشک آب‌اندیش»، روحی است که طلبی در او هست اما راه حقیقت را نمی‌شناسد.

مر سفیهان را رُباید هر هوا  
 کشتی بی‌لنگر آمد مردِ شَر  
 لنگرِ عقل است عاقل را امان  
 او مددهای خرد چون در ربود  
 زین چنین امداد، دل پُر فن شود  
 زآن که نور از دل برین دیده نشست  
 دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد  
 پس بدان که آب مبارک ز آسمان  
 ما چو آن گره هم آب جُو خوریم  
 پیرو پیغمبرانی، ره سپَر  
 آن خداوندان که ره طی کرده‌اند  
 زآن که نبودشان گرانی قُوی  
 که ز باد کز نیابد او حذر  
 لنگری در یوزه کن از عاقلان  
 از خزینه دُر آن دریای جود  
 بجهد از دل، چشم هم روشن شود  
 تا چو دل شد دیده تو عاقل است  
 زان نصیبی هم به دو دیده دهد  
 وحی دل‌ها باشد و صدق بیان  
 سوی آن وسواس طاعن ننگریم  
 طعنه خلقان همه، بادی شَمَر  
 گوش فا بانگِ سگان کی کرده‌اند؟

مولانا از مثل کور و سبو و آب جو، نتیجه می‌گیرد: ناآگاهان مانند آن کور با کوزه تهی، به هر سوئی کشیده می‌شوند. «گرانی قوی» یعنی سنگینی قوای معنوی، قدرت باطن. «لنگر»، عقل معرفت‌یاب است که مانع گمراهی می‌شود مولانا می‌گوید: اگر آنرا نداری، به یاری پیران می‌توانی به دست آوری. «آن دریای جود»، پروردگار است. این مددهای الهی، دل را آگاه می‌کند و روشنی دل چشم را هم روشن می‌سازد. می‌گوید: از بازتاب نوردل، «دیده» هم مانند دل شد، دیده تنها عاقل است و حقایق را نمی‌تواند ببیند. «بر انوار عقلی زد» یعنی بر روشنائی‌های عقل خداجو دست‌رسی یافت و به معرفت حق رسید. مولانا پیش‌تر از آب حیات و سخنان اولیاءالله سخن گفت و اکنون از «آب مبارک» آسمانی سخن می‌گوید: وحی بر دل‌ها از عالم غیب است: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مَبَارَكًا﴾<sup>۱</sup>. مولانا می‌گوید: ما به کار مثنوی ادامه می‌دهیم و کاری نداریم که حسودان چه می‌گویند. «سگان»، کسانی هستند که رهروان راه حق را منع می‌کنند.

### نقد مولانا از منتقدان مثنوی

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری  
 زهر مار و کاهش جان می‌خوری؟  
 نان کجا اصلاح آن جانی کند  
 کو دل از فرمان جانان برکند؟

۱. ق، آیه ۹.

یا تو پنداری که حرف مثنوی چون بخوانی رایگانش بشنوی؟  
 یا کلام حکمت و سِرِّ نِهَانِ اندر آید زَغَبه در گوش و دهان؟  
 اندر آید، لیک چون افسانه‌ها پوست بنماید، نه مغز دانه‌ها  
 در سر و رو درکشیده چادری رو نِهَان کرده ز چشمِ دلبری  
 شاه‌نامه یا کلیلَه پیش تو هم‌چنان باشد که قرآن از عُثُو

تو خیال می‌کنی که داری نان می‌خوری، درحالی‌که زهر مار و طعام‌های جان‌ستان می‌خوری؛ زیرا روحی که دل به فرمان پروردگار ندارد، خوردن و بهره‌مندی از دنیا او را اصلاح نمی‌کند. توجه مولانا به کسانی است که باطن سخنان حکمت‌آمیز را درک نمی‌کنند. او می‌گوید: این حرف‌ها مفت و رایگان تفهیم نمی‌شود؛ باطنی مساعد می‌خواهد. آنچه این خامان از آن در می‌یابند، پوست سخن و ظواهر قصه‌هاست. معانی و جان کلام از آنان روی پنهان کرده است. این منتقدان یاوه‌گو و حد‌نشناس، قرآن را هم مثل شاهنامه و کلیلَه، اسطوره و حکایت می‌بینند.

فرق آن‌گه باشد از حقّ و مجاز که کند کُحلِ عنایت، چشم باز  
 ورنه پُشک و مُشک پیشِ آخِشَمی هر دو یکسان است چون نبود شَمی  
 خویشتن مشغول کردن از ملال باشدش قصد از کلام ذوالجلال  
 که آتش و سواس را و غِصّه را زان سخن بنشانند و سازد دوا  
 بهر این مقدار آتش شانندن آب پاک و بول یکسان شد به فن  
 آتش و سواس را این بول و آب هر دو بنشانند هم‌چون وقتِ خواب  
 لیک گر واقف شوی زین آب پاک که کلام ایزد است و روحناک  
 نیست گردد و سوسه کُلی ز جان دل بیابد ره به سوی گلستان  
 زان‌که در باغی و در جوئی پَرَد هر که از سِرِّ صُحُف بویی بُرد

وقتی می‌توان حقیقت را از مجاز بازشناخت که سرمه عنایت حضرت حق، چشمان دلت را بصیر و بینا کند و الا سرگین و مُشک برای کسی که قوه شامه‌اش از کار افتاده یکسان است؛ زیرا او حس بویایی ندارد تا آن دو را تمیز دهد. این خامان اگر قرآن را هم بخوانند برای سرگرمی و گذراندن ساعات خستگی و بیکاری است، یا برای آن‌که وسوسه‌ها و نگرانی‌های را موقتاً از یاد ببرند. برای فراموشی نگرانی‌ها، اسطوره‌ها و حکایات کافی است؛ چرا «آب پاک» کلام خدا را برای آن به کار ببریم؟ در دو بیت بعد هم خلاصه سخن این است که اگر باطن قرآن را درک کنی، هیچ وسوسه و نگرانی در

تو نمی ماند و دل به سوی گلستان حقیقی راه پیدا می کند؛ زیرا کسی که از اسرار کتب آسمانی بویی برده باشد، در بوستان ها و کنار جویبارهای معنوی پرواز می کند.

موسیا در پیشِ فرعونِ زَمَن	نرم باید گفت قَوْلًا لَيْنًا
آب اگر در روغنِ جوشان کنی	دیگدان و دیگ را ویران کنی
نرم گو، لیکن مگو غیر صواب	وسوسه مفروش در لَینُ الخِطاب
وقتِ عَصْرِ آمد سخن کوتاه کن	ای که عَصْرَتِ عَصْرِ را آگاه کن
گو تو مرگِ خواره را که قند به	نرمی فاسد مکن، طینش مده
نطق جان را روضه جانستی	گر ز حرف و صوت مُستغیستی
این سر خر در میان قندزار	ای بسا کس را که بنهاد است خار
ظن بُرد از دور که آن است و بس	چون قُجِ مغلوب و می رفت پس
صورتِ حرف آن سر خردان یقین	در رَزِّ معنا و فردوس برین
ای ضیاء الحق حُسام الدین در آر	این سر خر را در آن بَطِیخ زار
تا سر خر چون بمُرد از مَسَلخه	نشو دیگر بخشدش آن مَطَبَخه
هین ز ما صورت گری و جان ز تو	نه غَلَط، هم این خود و هم آن ز تو

ای کسی که بر طریق موسای کلیم اللّهی، نزد فرعون روزگار، سخن نرم بگو، چنان که خداوند به موسی و هارون سفارش می کند: وقتی نزد فرعون رفتید سخن نرم بگویید: ﴿قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا لَعَلَّ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾؛ زیرا اگر داخل روغنی که در حال جوشیدن است آب بریزی، اجاق و دیگ را ویران خواهی کرد. در نرم خویی نیز حد اعتدال را رعایت کن، به طوری که حق گویی تعطیل نشود یا بر اثر نرم گویی، قسمتی از انکارات طرف را بپذیری و او را بیشتر دچار وسوسه کنی. هنگام عصر رسید، ای کسی که سخنان فشرده ات درباره اسرار و حقایق، آگاه کننده مردم عصر است، بحث را کوتاه کن. مولانا می گوید: ملایمت زیان آور فایده ندارد، باید ناآگاه را آگاه کرد. نطق جان و کلام آدمی اگر از قیل و قال مبرا باشد، جایگاهش در باغ تجلیات الهی خواهد بود و می تواند کشف اسرار کند. مولانا لفظ را مثل کله خری می داند که در باغها بالای چوبی می گذارند تا پرندهها بگریزند. همان طور که مترسک و سر خر مانع از ورود وحوش به مزرعه می شود، قیل و قال

و بازی با الفاظ نیز مانع ورود انسان به بوستان حقیقت می‌گردد. ای حسام‌الدین، این مترسک و سرِ خر را بیاور و در میان آن جالیز نصب کن، تا اغیارِ ظاهرین به حقایق بوستان معنوی مثنوی پی نبرند؛ زیرا هر کسی شایستهٔ استماع و درک حقیقت والا و دقایق معنوی نیست. این لفظ مرده را می‌شود از آشپزخانهٔ معنا تغذیه کرد تا حیات تازه پیدا کند. ای حسام‌الدین، آرایشِ ظاهری مثنوی از ماست و روح بخشیدن به آن از تو.